

چشم انداز ادبیات داستان پس از انقلاب

رضارهکندر

گرایشهای آشکار اسلامی نیز بودند. اما جمع آثار آنان، در مقایسه با کل جریان داستان‌نویسی پیش از انقلاب کشور، آن قدر نبود که بتواند منشأ اثری جدی در این زمینه شود.

یأس و پوچگرایی و انفعال، از دیگر درونمایه‌های بسیار رایج، در طیفی مطرح از ادبیات داستانی قبل از انقلاب - خصوصاً طیف شکل‌گرا (فرمالیست) - بود. این درونمایه وارداتی، نخستین بار از سوی رمانتیک‌های وطنی و در رأس آنها، صادق هدایت، همچون سمی مهلک به پیکره نحیف ادبیات داستانی کشور تزریق شد؛ و سپس در آثار کسانی دیگر همچون بهرام صادقی، هوشنگ گلشیری و... تداوم یافت.

«رمانتیسیسم ایران، غالباً غیر عقلانی بود. تحدیدکننده بود. رضا و سر نهادن به سرنوشت و جبر، از هر سو القا می‌گردید؛ و - به اصطلاح - سلب اختیار و اراده آگاه و آزاد می‌شد. اقتدارطلبان سیاسی و اقتصادی و نظم‌های حاکم، تا می‌توانستند از این زبونی و پشت کردن به قدرت لایزال انسان، بهره‌برداری کردند.»^۲

این، البته، یک بیماری مسری جهانی روشنفکری غیرمذهبی بود؛ که ویروس آن، به سرعت به جامعه شبه‌روشنفکری ایران نیز سرایت کرد:

«بدبینی برای نخبگان روشنفکر، فلسفه‌های اشراف‌منشانه و ارزش‌مندتر است تا ایمان به پیشرفت بشر.» «گویی که برای روشنفکران، داشتن عقیده‌ای به جز عقاید دکماتیست مدرنیستی درباره زندگی، هنر و فلسفه، بی‌ارزش است. پشیمانی از واقعگرایی در هنر، بررسی امکانات همزیستی مسالمت‌آمیز در میان ملل، کوشش برای ارزیابی بیطرفانه مردمگرایی - که الزاماً به

تحول در مضمون و محتوا

یکی از بارزترین وجوه مشخصه ادبیات داستانی معاصر در پیش از انقلاب، خصلت ضددینی یا لاقدرت‌گرایی آن بود. حتی در آثاری که به ظاهر تنها به انتقاد از آداب و رسوم و عادات و عرف‌های رایج مردم یا هجو آنها پرداخته می‌شد، این هجو و انتقاد، اغلب در سرچشمه خود، به شکلی مودیانه، متوجه اسلام و دستورات آن بود. به عبارت دیگر، داستان‌نویسان آن زمان که صلاح نمی‌دیدند یا در خود جرزه و جسارت آن را نمی‌یافتند که شمشیر را از رو ببندند و آشکارا رو در روی این دین و مظاهر آن بایستند، یا توسل به این‌گونه شگردها و حرب‌ها، بر آن بودند تا اصل اسلام و تعالیم آن را به زیر سؤال ببرند.

به این‌گونه داستانها، باید داستانهایی را که حاوی موارد ضداخلاقی، همچون طرح موضوعهای جنسی در بی‌پرده‌ترین و زشت‌ترین صورت آن، تبلیغ ارزشهای ضد یا غیر اسلامی و به خصوص غربی - کلاً غریب‌دگی - بودند نیز افزود. زیرا این داستانها هر چند به ظاهر به ساحت دین و تعالیم آن تعرضی نمی‌کردند، اما با طرح و ترویج ارزشها و در نتیجه مدینه فاضله‌ای از گونه‌ای دیگر، مخاطبان خود را به سمت و سویی غیر از مذهب فرامی‌خواندند؛ و از این راه، سعی در دور ساختن مردم از اسلام داشتند.

بتمایه تفکر انسان‌پرستی (اومانسیسم) که هنوز در اکثر آثار داستانی حتی مشهور به مسلمانی، کاملاً به چشم‌های تیزبین می‌آید، بی‌تأثیر از چنددهه مجاورت با چنین آثار و تبلیغات عقیده‌ای نیست. پرواضح است که در آن معرکه، داستان‌نویسانی با

معنای پشتیبانی از آن نیست - همهٔ اینها ممکن است نویسنده را در نظر همکاران و کسانی که او برای امرار معاش متکی به آنهاست، مطرود سازد. وقتی نویسنده‌ای به پایهٔ سارتر، ناگزیر از تحمل چنین حملاتی باشد، می‌توان پی‌برد که موقعیت برای نویسندگان جوان‌تر و کم‌استعدادتر چقدر مخاطره‌آمیز است.»^۲

«تفاوت عمده داستانهای قبل از انقلاب و بعد از انقلاب این است که پس از انقلاب، مضامین تازه‌ای جای مضامین قبلی را گرفت.

پوچی و بدبینی و بی‌بند و باری قبل از انقلاب، جای خود را به جوش و خروش و فعالیت و شور و سرزندگی داد. و همین، خود به خود، روی نثر و نوشتهٔ نویسندگان تأثیر گذاشت. نویسندگان بعد از انقلاب، از لحاظ کیفیت کار، وسواسی‌تر و دقیق‌تر شدند؛ و نوشته‌هایشان شسته رفته‌تر، محکم‌تر و صیقل‌یافته شد. در این نوشته‌ها، اثری از ولنگاری نیست. زیرا نویسندگان با دید بازتری به مسائل نگاه کرده‌اند. از آن گذشته، نوعی حالت جهانشمولی و وسعت دید هم، در آنها به چشم می‌خورد. وقتی دید باز، وسیع، کلی و انسانی باشد، نثر و نوشته هم، خود به خود، شکلی پرورده و ورزیده به خود می‌گیرد.»^۴

انقلاب اسلامی به خصوص در سالهای اولیهٔ پس از پیروزی خود، موجد تحولی اساسی در اکثریت مردم پاک‌ضمیر و دین‌باور ما شد. لذا، انتظاری متفاوت با گذشته، از نویسندگان و ادیبان داستانی، در خوانندگان داستانی پدید آمد. افزایش سطح آگاهی عمومی و بینش سیاسی مردم و انتشار سیل کتابهای آگاهی‌بخش غیرداستانی و انبوه روشنگریهای اندیشمندان کشور و

وسعت و تعدد و تنوع شگفت‌انگیز حوادث و ماجراها در بحبوحهٔ انقلاب و پس از آن نیز مزید بر علت شد، و توقع خوانندگان داستان ما را نسبت به محتوای داستانها، بسیار بالا برد.

دیگر همچون گذشته، رمانهای سست و مبتذل پلیسی و عشقی یا داستانهای احساسی و خنک عاشقانه و نوشته‌های سوزناک اما آبکی و داستانهای تو در توی معماگونهٔ شبه‌رمزی، و تصویر اوهام و آشفتگیهای روانی و امیال و عقده‌های سرکوفتهٔ کاملاً خصوصی جنسی و غیرجنسی و آه و فغانهای عمدتاً شخصی نویسندگان بی‌درد بریده از اجتماع، نمی‌توانست خوانندهٔ داستان ما را راضی کند. نویسندگان نیز، که هر یک بنا به ظرفیت وجودی خود و به نسبت تهذیب نفس و خودسازی و دانشی که از هستی زندگی داشتند، این پیام بر زبان نیامدهٔ مخاطبان خود را دریافت کرده بودند، گوشیدند تا در حد تشخیص و توان خویش، با آن همراه شوند. خاصه که آزادی بی‌حد و حصر پدیدآمده در آن سالها و برداشته شدن زنجیر سانسور از قلمها و فضای ترور و وحشت و اختناق از کشور، دیگر عذری برای اهمال آنان در این زمینه، باقی نگذاشته بود.

بر همین اساس، نوعی غنا و تعالی - هر چند به تناسب نویسندگان مختلف، نسبی - در مضامین و محتواهای داستانها رخ نمود، که پیش از آن، بی‌سابقه بود. به بیانی دیگر، صورت‌پرستی (فرمالیسم) منحط، لااقل برای سالیانی چند، از ادبیات داستانی ما رخت برپست. اگر هم معدود قلم‌به‌دستانی، سر در لاک خود، هنوز به آن دبستان هنری و مکاتب مشابه آن وفادار باقی مانده بودند، عملاً در انزوا قرار گرفتند و آثارشان

مخاطبی چندان نیافت.

جالب آنکه، حتی صورت پرستانی که در رژیم گذشته، به سردمداری این گرایش در کشور مشهور شده بودند و در زیر لوای توجه‌گر آن، جانب عافیت گزیده و بر آن همه فجایع پیرامون خود چشم فرو بسته بودند و تمام هنر و اهتمامشان را بر سر وصف جز به جز انحرافهای روانی و اخلاقی و هماغوشیهای حیوانی خود با مثلاً همسر دوست یا کلفت شوهر دار خانه‌شان و موضوعهایی از این قبیل گذاشته بودند، در این برهه زمانی تغییر روش دادند، و در آثارشان ژستهای سیاسی گرفتند. اما البته، اغلب به سبک و سیاق ویژه خود: یعنی انقلابی بعد از انقلاب و سیاسی ضد انقلاب شدند!

در واقع، صورت پرستی که در اغلب موارد، پوششی موجه‌نما برای فقر وحشتناک مضمون و محتوا و تجارب اصیل انسانی در داستان نیز هست، با موجهای نیرومند مضامین و اندیشه‌های نوی که انقلاب با خود به همراه آورده بود، چونان پر کاهی به یک سو رانده شد؛ و پیروان آن، خواسته یا ناخواسته، ناگزیر شدند لاقابل برای سالیانی چند، در گرایشها و روش کارشان تجدید نظر کنند و به اقتضاها و نیازهای زمان خود گردن بگذارند.

از جمله مضامینی که در این دوران، به خصوص توسط نویسندگان نسل انقلاب، در داستانها بیش از بقیه مطرح می‌شدند، می‌توان به بی‌توجهی به مادیات، دعوت به اخلاقیات و الهیات و مابعدالطبیعه، ستیز با استعمار و استثمار و بی‌عدالتی اجتماعی و کفر و الحاد، همدردی با محرومان و تکریم آنان، تجلیل از فرهنگ ایثار و فداکاری، اتحاد و جمعگرایی، استقبال از شهادت و جهاد و شجاعت و رویکرد به عرفان ستیز اشاره کرد.

در ابتدا، حجمی عظیم از داستانهای - به خصوص - مارکسیستی و اسلامی روانه بازار شد؛ که البته، به سبب خامدستی برخی نویسندگان آنها و شتابزدگی‌ای که جریان تند حوادث پس از انقلاب در تمام زمینه‌ها ایجاد کرده بود، بعضاً از ساخت و پرداختی کاملاً پخته و سنجیده برخوردار نبودند. اما بعضی از همین نوع آثار، به فاصله‌ای بسیار کوتاه، به ساختار و پرداختی به مراتب قوی‌تر از مشابه‌های خود در قبل از انقلاب دست یافتند. به نحوی که در یک ارزیابی کلی، به راحتی می‌توان دید که قوی‌ترین و فنی‌ترین داستانهای ایرانی معاصر تاکنون، دقیقاً در سالهای پس از پیروزی انقلاب منتشر شده‌اند.

در این باره، یکی از منتقدان قدیمی ادبیات داستانی نیز نوشته است: «می‌توان دو دهه اخیر (۱۳۶۰ و ۱۳۷۰) را یکی از پربرونق‌ترین دوره‌های قصه‌نویسی صد ساله متأخر دانست.»^۵

«به نظر می‌آید که بهتر است در حال حاضر به جای

ادبیات انقلاب، از انقلاب ادبی صحبت کنیم. شما اگر ادبیات داستانی سالهای پس از انقلاب را [حتی] خیلی کلی ارزیابی کنید، متوجه خواهید شد که خیلی چیزها فرق کرده است. حتی در آثار نویسندگان دیگر، نوع نگاه، تغییراتی کرده است.»^۶

«بعد از انقلاب بهمن ۵۷ و فروری نظام پیشین، به تدریج ادبیات چنان مشخصات بارزی می‌یابد که می‌توان از آغاز یک دوره جدید ادبی سخن گفت. دوره‌ای که تلاش برای رسیدن به ادراکی دقیق‌تر، بیش از پیش، ادبیات داستانی را وسیله پژوهش در ابعاد متنوع و هر دم به رنگی درآینده واقعیت مبدل می‌سازد.»^۷

به هر حال، وجه غالب بر داستانهای دهه اول پس از پیروزی انقلاب - به ویژه - در وهله اول سیاسی بودن و در مرحله بعد اجتماعی بودن آنهاست؛ که می‌دانیم در تضادی ماهوی با شکل پرستی منحط است.

در مرتبه‌ای پایین‌تر، داستانهای تاریخی - بیشتر مربوط به عصر حاضر - نیز، به خصوص در میان قشری عوام‌تر از طبقه کتابخوان ما، خوانندگان بسیار یافت. این داستانها، البته، اغلب زمان وقوعشان قبل از انقلاب بود و موضوعهای آنها به آن دوران مربوط می‌شد. اما در این میان، نویسندگانی چون ناصر ایرانی، محمود گلادری، اسماعیل فصیح، احمد محمود، محسن مخملباف، قاسمعلی فراست، اکبر خلیلی، رضا برهنی، شهرنوش پارسوی... به مضامین و موضوعهای انقلاب و پس از آن نیز - در قالب رمان یا داستان بلند - پرداختند.^۸

با این همه، این گرایش مثبت، متأسفانه، از شروع آتش‌بس در جنگ تحمیلی عراق بر ایران و به خصوص پس از ارتحال امام (ره)، در میان عده‌ای از جوان‌تران؛ و از دهه ۱۳۸۰، حتی در میان برخی سالمندان سابقاً متمایل به رئالیسم انتقادی و سوسیالیستی (همچون محمود دولت‌آبادی و جمال میرصادقی) عرصه داستان‌نویسی، رو به ضعف گذاشته است.^۹ در همین مدت، سردمداران بعضی نشریه‌های ادبی نیز به دامن زدن آگاهانه یا ناآگاهانه به بحثهایی که جانمایه آنها دعوت نویسندگان به سوی شکل پرستی، و در واقع شانه خالی کردن از زیر بار تعهدات اعتقادی، اجتماعی و انسانی است، مشغول‌اند. و با نهایت تأسف، باید گفت که این دعوت، در آن عده از نویسندگان جوان کم‌مطالعه و فاقد بینش اعتقادی و فلسفی صحیح نظام‌یافته و ریشه‌دار، بی‌تأثیر نبوده است. به طوری که بعضاً شاهد چاپ و انتشار داستانهایی بی‌محتوا، بی‌خط و ربط، و یا حاوی سرخوردگیها و بریدگیها و چپ و راست زدن‌ها، از این افراد، حتی در نشریه‌های وابسته به نظام هستیم.

«در ادبیات داستانی کشور ما، به رغم اینکه توجه

خاصی به رمان می‌شود، ولیکن رمانهای نوشته شده، از زمان عقب هستند. موضوع جنگ، که فی‌نفسه برای هر نویسنده در هر نقطه از جهان موضوع خوبی است، مورد بی‌مهری قرار گرفته است. همین‌طور، موضوع انقلاب اسلامی؛ که همین موضوع کافی بود تا دهها نویسنده ایرانی بتوانند سالها قلم بزنند؛ کاری که در خصوص انقلابهای بزرگ جهان و جنگ دوم جهانی، به وفور انجام شد.

نویسندگان ما، عموماً گرفتار بی‌دردی‌اند. اکثر آنها برای گریز از مسائل پرتلاطم جامعه و دفاع مقدس که باب میل آنها نبود، به دنبال یک آرامش پرتضع هستند. اداهای روشنفکری، آن هم از نوع غربی‌اش، حتی نویسندگان مسلمان را نیز اسیر خودش کرده است.

فضای ادبیات داستانی ما، فضای بی‌تعهدی و لاقیدی و پشت پا زدن به ارزشهای والای الهی و انسانی است. فقط عده معدودی هستند که از سر درد می‌اندیشند و کمتر می‌نویسند.^{۱۰}

دکتر مددپور نیز - به بیانی دیگر - به همین نکته اشاره کرده است:

«نوعی وسوسه‌های زمینی، جامعه را آزار می‌دهد. و از ناحیه این وسوسه‌هاست که رمانهای پورنوی دوران شاهنشاهی، با حرص و ولع خوانده می‌شود. وزارت فرهنگ و ارشاد نیز، عملاً در برابر موج گرایش به مسائل جنسی و خشونت، گهگاه مجبور می‌شود جواز نشر بدهد... آن نسلی که بتواند رمان دینی بنویسد - اگر بشود گفت به این معنی جدید رمان دینی وجود داشته باشد - هنوز من نمی‌شناسم و ندیده‌ام... مشکل این است که با حدیث نفس نمی‌توان در قلمرو قصه دینی کاری را پیش برد. بیشتر نویسندگان ما، در نفس، جز غرایز سرکوفته چه می‌بینند که ما انتظار تقرب به حق را در آنها داشته باشیم و قصه‌نویسی دینی ما تجدید شود. اکثر اینها آلوده‌اند.»^{۱۱}

واقعیت این است که در هر جبهه و جناح و جریان فکری و عقیده‌ای، به طور طبیعی، همیشه «ریزش» هست. عوامل و انگیزه‌های متفاوتی که سبب جذب افراد به یک جریان فکری و عقیده‌ای می‌شوند، در زمان و شرایطی متفاوت، می‌توانند باعث جدایی گروهی از افراد آن جریان و حتی پیوستن آنان به جناح مخالف شوند. با فشار و تهدید و ارباب و روشهایی مانند آنها هم نمی‌توان کسانی را به جریانی فکری جذب یا از جریان مخالف آن جدا کرد.

بی‌کمترین تردید، عوامل مخمل‌نفسانی همچون راحت‌طلبی، رفاه‌خواهی، گرایش به چرب و شیرین دنیا، فقدان تربیت ریشه‌دار مذهبی صحیح - از سنن پایین - فقر دانش و ضعف ایمان مذهبی، میل به کسب شهرت فراگیر و تحویل گرفته شدن توسط

دیگران، خاصه بیگانگان، دشواری ماندن در چارچوب دین و انقلاب و تحمل مسئولیتها و محرومیت‌های بعضاً سنگین مرتبط با آن، خودکم‌بینی ناشی از کم‌سوادی و کم‌مطالعه‌گی، فقدان قدرت تجزیه و تحلیل رویدادهای سیاسی و غفلت از ترفندهای دشمن در جنگ روانی، ساده‌لوحی و مسائلی مانند آن، اصلی‌ترین نقش را، در بریدن و جدا شدن غالب کسانی که در ابتدا در طیف نویسندگان مشهور به مذهبی و انقلابی‌نویسی قرار داشتند، از این جناح داشت و دارد و خواهد داشت. ضمن آنکه، غلبه احساسات بر عقل و منطق در عده‌ای دیگر، سبب این جدایی شد. در عین حال، عملکرد غلط یا دنیاگرایی و اختلاف فاحش میان قول و عمل و زندگی خصوصی برخی مسئولان رده‌بالای مملکتی و ناسپاسی دولتمردان نسبت به زحمات طاقتفرسا و بی‌شایبه برخی از نویسندگان خودی را، باید عامل بسیار مهمی در سرخورگی و جدایی این افراد دانست.

اینها همه بوده و هست و خواهد بود؛ و کنترل و پیشگیری‌شان نیز، برای متصدیان دلسوز و معتقد فرهنگی ما، تقریباً غیرممکن است. زیرا این امور، عملاً از حیطه اقتدار و اختیار آنان، خارج است. طبق قانون اساسی و عقل و تجربه هم، نمی‌توان رسماً از جدا شدن کسی از نظام و چارچوب فکری و اهداف آن ممانعت کرد. زانوی غم به بغل گرفتن و بر گذشته حسرت خوردن نیز، دردی را دوا نمی‌کنند. بنابراین، در این مقوله، انتقاد و گلایه، از این جداشدگان از صف انقلاب یا عوامل این جدایی نیست.

در این‌گونه موارد، البته، به مسئولان و مهندسان سیاست‌های فرهنگی کلان نظام باید هشدار و تذکر داد، تا در پی یافتن و اتخاذ تدابیری باشند که این‌گونه تلفات را به حداقل برسانند. مسئله اصلی مورد گلایه این است که چرا در برابر این ریزشها، «رویش» کافی صورت نگرفته است؟ زیرا، اگر واقعاً هم ممانعت از ریزشها در توان و اختیار آنان نبوده، پرورش مستمر و بی‌وقفه نیروهای جدید در این عرصه که در حوزه اختیارات و وظایف بسیاری از ایشان، بوده است!

مراکز همچون دفتر مطالعات و تحقیقات ادبیات داستانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، «واحد ادبیات» حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جهاد دانشگاهی، معاونت پرورشی وزارت آموزش و پرورش، دانشکده صدا و سیما و کل شبکه‌های این رسانه عظیم ملی و سایر وسایل ارتباط جمعی و مؤسسات آموزشی و پژوهشی که با بودجه نظام و بیت‌المال اداره می‌شوند، یا فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در این همه سال که از تأسیسشان یا از پیروزی انقلاب می‌گذرد، چرا اهمتامی جدی و واقعی در آموزش و پرورش نیروهای سالم، خوش‌سابقه و مؤمن و معتقد به اسلام و انقلاب